

خود شناسی (جلسه ۱۶ - دوره هجدهم)

اعوذ بالله السميع العليم من الشيطان الرجيم بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين و صلى الله على سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين المعصومين سيما بقيه الله في الارضين و لعنت الله على اعدائهم اجمعين من الآن الى قيام يوم الدين
اللهم ارنا الحق حق حتى ناتبه و ارنا الباطل باطل حتى ناجتنبه و اجعلنا من الذين عرفوا انفسهم

بحث به معنای نهایی بهشت و جهنم رسید. در تعریف نهایی عرض کردیم که مشکل ما که احساس فشار و جهنم داریم به خاطر این است که ایمان نداریم. نه به خاطر این است که فقط عقل نداریم. اگر عقل هم داشته باشیم یعنی خودشناسی هم باشد، اما این خودشناسی به مرز ایمان نرسیده باشد، فشار و مشکل باقی است. مشکل این جا نیست که ما معرفت خودشناسی نداریم، معرفت خداشناسی نداریم، مشکل این جاست که این معرفت ها ایمانی نشده، قلبی نشده. ما مشکلمان این نیست که نمی خواهیم که بهشتی باشیم، آرامش داشته باشیم، می خواهیم، اما مشکل این جاست که نمی توانیم. مشکل این جا نیست که نمی دانیم، می دانیم، مشکل این جاست که نمی توانیم. پس می خواهیم، می دانیم، نمی توانیم. تحصیل توانایی به واسطه ی ایمان است، نه علم، نه معرفت، علم هست، معرفت هست، اما در حد عقلانی است، در مرحله ی ذهنی است، در مرحله ی فکر است، عقیده ی سالم داریم، منحرف نیستیم، این خوب است، اما این غیر از ایمان است. ایمان آن جایی است که از مرحله ی تداهم و تعارض خواسته ها خارج می شویم. این طور نباشد که خود ما چیزی را بخواهیم و مثلاً مرکب ما چیز دیگری بخواهد. این جاست که جهنم درست می شود. کسی که مبتلای به یکی از عادت های ناپسند است، معتاد به یک گناه است، و این گناه فرض کنید که تأثیر وضعی در جسم او هم دارد، معتاد شده به سیگار، و این سیگار مضرّات زیادی هم دارد، دکترا هم گفته اند، تأیید هم شده. شخصی که سیگار می کشد این ها دو دسته هستند گاهی این طور است که همزمان که سیگار می کشد از سیگار کشیدنش هم راضی است و خوشحال است. اگر بگویند که سیگار نکش می گوید برای چه نکشم، می خواهم بکشم، دوست دارم، به شما چه مربوط است، هر چه بگویی ضرر دارد، می گوید خوب ضرر داشته باشد، بدن خودم است، اختیارش دست خودم است، دوست دارم بکشم به هیچ کس هم مربوط نیست. اما بعضی ها هم هستند که سیگار می کشند اگر بگویی نکش می گوید نمی توانم. می گویم ضرر دارد، می گوید می دانم، می پرسیم راضی هستی، می گوید نه راضی نیستم. شما درست می گوید، شما خوب می گوید، شما خیر من را می خواهید، صلاح من را می خواهید، اما من دست خودم نیست، چه کار کنم، شما جای من، شما بگو من چه کار کنم، راه چاره بگذار جلوی راه من. به شما پناهنده می شود می گوید به داد من برس، نجاتم بده، اگر ما بخواهیم خیلی ساده برگزار کنیم مسأله را می گوئیم چشمت کور، دندت نرم، خوب نکش. اما وقتی این حرف را بزنی، این طور برخورد کنی، آن هایی که اهل فهم و درک و شعور الهی هستند می فرمایند که شما هیچ چیز از خودشناسی سرت نمی شود. هیچ متوجه نمی شوی، یک کسی که می گوید نمی توانم یعنی چه. این مراحل را طی نکرده ای، هنوز در عالم بچگی هستی، از عوالم انسانی خبر نداری. شما می گویی نکش، هزاران بار خودش به خودش گفته نکش. احتیاج نبود که شما بیایی به او بگویی نکش. نتوانسته. نتوانسته از عهده خودش بر بیاید، زورش نرسیده به خودش. سیگار است که این را دارد می کشد. گاهی بعضی ها مثلاً فرض کنید که این ها خیلی غصه می خورند، بعضی ها که می خواهند این ها را مثلاً نصیحت کنند می گویند خوب غصه نخور. یک کلمه، راحت. می گوید ببین من چطور غصه نمی خورم، تو هم غصه نخور. بله اگر از اولیای خدا باشد که وقتی می گوید غصه نخور فقط زبانش نیست که می گوید غصه نخور، با تمام وجودش، آن اشعه هایی را که باید منتقل کند به وجود طرف، منتقل می کند و چنان نفوذ می کند که طرف دیگر اصلاً غصه نمی خورد، نمی گوید تو اختیاریاً غصه نخور، می گوید من به تو می گویم غصه نخور یعنی غصه نخور، او دیگر غصه نمی خورد، نمی تواند دیگر غصه بخورد. یعنی تأثیر تکوینی می گذارد در او. مثل این که فرض کنید بعضی ها نگاه می کنند به لامپ، لامپ می ترسد، اثر است دیگر، اثر تکوینی دارد، گاهی با زبان میگوید مثلاً، یک میله ی آهن می گوید خم شو خم می شود، پیغمبر خدا به درخت فرمود بیا جلو آمد جلو، درخت حرکت کرد. که یک کسی ادعای پیغمبری می کرد، گفتند که تو اگر راست می گویی به این درخت بگو بیا جلو، گفت بیا جلو نیامد جلو، این رفت جلو، گفتند که این که نشد، گفت نه من پیغمبر متواضع هستم، من خاکی هستم، او نیامد من می روم! گفتنی خلاصه نیست که این طوری که ما خیال کنیم که بگوئیم خوب غصه نخورد، نه، غصه است که دارد او را می خورد. این جا را چه کار کند؟ یک راه حلی برای این جا باید داشت، آن کسی که ادعای درمان این بیماری ها را دارد، باید این مقدار از معرفت و فهم و شعور برخوردار باشد، که بفهمد

که همیشه همه چیز در اختیار افراد نیست. گاهی زین به پشت و گاهی پشت به زین. گاهی ما سوار مرکب هستیم، گاهی مرکب سوار ماست. خیلی ها هستند که حرف دیگران به این ها خیلی اثر می کند، کافی است که مثلاً فرض کنید که پشت سر این آقا، پشت سر این خانم، یک حرفی علیه او بزنند، تمام زندگی او به هم می ریزد. گاهی با همین حرف و سخن ها و سخن چینی ها و تهمت ها و امثال این ها زندگی ها از هم می پاشد. در اثر همین تلقین ها، القا های منفی. گاهی در اثر بعضی از شایعات، چرا می گویند شایعه اثر دارد؟ تبلیغات اثر دارد؟ اثر دارد در چه کسی اثر دارد؟ تبلیغات در چه کسی اثر دارد؟ در کسی که اختیار خودش دست خودش نیست، اگر کسی واقعاً به آن درجه از آزادی رسیده باشد که اسیر هیچ چیز و هیچ کس نباشد، فقط از عقل و فهم و معرفت و شعور خودش دستور بگیرد، هیچ تبلیغاتی نمی تواند در او منشأ اثر باشد، دیگر نمی تواند با تبلیغات، با جو سازی، افکار او را تغییر دهند، رفتار او را عوض کنند، او را وادار به انجام کاری کنند، مستقل است، شخصیت مستقل دارد. وصل به حرف و سخن و تبلیغات و جو و دیگران نیست. رسیدن تا آن جا خیلی کار دارد. این که می بینید همه ی ما مشکلات داریم، بدون مشکل نیستیم، و این مشکلات در ما منشأ اثر است، فشار می آورد، تحت فشار هستیم، فشارهای روانی داریم، استرس داریم، نگرانی داریم، اضطراب داریم، یک دسته از این اضطراب ها اضطراب های درونی است، بیرونی نیست، عوامل خارجی ندارد، مثلاً فرض کنید که ژنتیکی است، بعضی ها به صورت ژنتیکی دلشوره دارند، دلشوره ای هستند، بی خودی دلشان شور می زند، بدون این که عامل خارجی داشته باشد، که ایجاد البتّه خود این بیماری گاهی عامل خارجی دارد، بعد از این که بیماری بوجود آمد دیگر آن وقت بدون این که عامل خارجی تأثیر بگذارد این این طور می شود، اما گاهی هم نه، عامل خارجی نداشته، ژنتیکی است، وراثتی است، منتقل شده است دیگر. این مربوط به بدنش است. اما گاهی نه، که نوعاً این طور است، که همان ها هم که این طوری هستند قابل هضم است، آن ها هم قابل هضم است، ولی قسمت عمده اش با دارو درمان و این ها آن ها هم درمان می شود و حل می شود، حالا در آن قسمت طبّی که از نظر پزشکی و دارو درمان و در آن قسمت ما بحث نداریم، آن جا باید به متخصص فَنش مراجعه کرد. تمام مشکل از این جاست که ما خودمان یک چیزی می خواهیم دلمان یک چیز دیگر می خواهد. این جا برای ما جهنم درست می شود، تحت فشار قرار می گیریم. دل به معنای همان هواهای نفسانی است، به معنای این که شما انسانی هستی که فطرتاً خداخواه هستی، اما چون به خدا نرسیده ای، به غذا رسیده ای، غذاخواه شده ای، چلوکباب خواهی شده ای، چلو مرغ خواه شده ای، خیلی علاقه داری به این ها، دوست داری تا آن جایی که می شود بخوری، تا آن جا که می شود که ندارد دیگر، دوست داری همین طور بخوری سیر نشوی آن ها هم تمام نشود. آن علاقه ی شدید شما که در فطرت شماست و به کمال مطلق است، به هستی مطلق است، به خداست، در این جا تجلّی کرده، خودش را نشان داده، چرا خودش را این جا نشان داده؟ چرا وقتی شکم شما پر می شود و از این غذا ظاهراً بدن شما سیر شده هنوز هم احساس گرسنگی داری؟ دوست داری، حسرت می خوری، می گویی ای کاش شکم من پر نشده بود، کاش بیش از این می توانستم بخورم و می خوردم، این حسرت خوردن برای چیست؟ وقتی از یک نوع غذا خوردی، انواع دیگر غذا هم در سفره هست، اما شما دیگر جا نداری، یا انواع غذاها را شما در مغازه ها می بینی، پول نداری، این حسرت هایی که می خوری، این حسرت ها مال چیست، از کجاست؟ این حسرت ها از این جاست که آیا از این جاست که شما نمی دانی که فطرت شما خداخواه است؟ که این غذا و تأمین نیاز شکم به مقداری که این شکم پر شود و نیازش تأمین شود بس است، بیشتر از این لازم نیست، همین که از یک نوع غذا بخوری کافی است، همین مقدار که مثلاً آن مواد لازم که پزشک تجویز کرده، گفته باید از این غذا و آن مقدار از این غذا شما بخوری، همین مقدار کافی است، این عطش بیشتر، این حرص بیشتر، این از کجاست؟ آیا این از این جاست که شما نمی دانی؟ الان که بحث خودشناسی هم کرده ایم دیگر، حساب مرکب و حساب خود، این ها از هم جدا شده. خواسته ی خود، خواسته های مرکب، این ها از هم تفکیک شده و همه ی این ها را هم می دانیم، اما در عین حال به آن غذا که می رسی آن حرص و آن ولع هنوز هم هست، آن هایی که در علم این طورند، به علم که می رسد آن حرص و آن ولع هنوز هم هست، آن هایی که فرض کنید پست و مقام و ریاست، آن هایی که در شهرت و آوازه و امثال این ها، هر کسی یک نقطه ضعفی دارد دیگر، که دلبستگی شدیدی دارد به یک چیزی، نمی داند؟ میدانند، می داند که این به ضررش است، می داند اگر پر خوری بکند مریض می شود، دکتر گفته اگر این غذایی که برایت بد است، چلوکباب بخوری، اوره ات بالا برود مثلاً نقرست اود می کند پایت چه می شود، مریض می شوی، بد بخت می شوی، این ها را گفته دکتر و او می داند، علت این که نمی تواند، آن دلبستگی است. هنوز آن فهم و آن معرفت به درجه ای از نفوذ در اعماق وجودش نرسیده که تحت فشار قرار نگیرد، وقتی غذا می خورد او باشد که غذا را بخورد، غذا او را نخورد. وقتی غصّه می خورد او باشد که غصّه می خورد، غصّه او را نخورد، خیلی اوقات هست که ما غصّه های بیخودی می خوریم، غصّه های اضافی می خوریم، گاهی به خاطر این است که نمی فهمیم، نمی بینیم، نمی بینیم اینجا جای غصّه خوردن نیست و نباید غصّه خورد، گاهی هم این طور نیست می دانیم، اما نمی توانیم. معرفت چگونه باید عمیق شود؟ و نفوذ کند در باطن جان ما؟ این تعریفی که ما می کنیم می گوئیم باید معرفت نفوذ کند در باطن جان ما، این باطن جان کجاست؟ می گوئیم تا به قلب نرسد تبدیل به ایمان می شود. این قلب کجاست؟ منظور ما از قلب در این بحث کجاست؟ برای این که ما بتوانیم یک بحث کاربردی داشته باشیم باید دقیق و کلمه به کلمه این

معانی را باز کنیم و توضیح دهیم. ایمان عبارت است از انتقال اطلاعات و به تعبیر علمی قضایای خبریه به ضمیر ناخودآگاه روان. ضمیر ناخودآگاه روان ما با ضمیر ناخودآگاه روح ما فرق دارد. ضمیر ناخودآگاه روح همان فطرت است. که در بحث های گذشته ما هر چه سخن گفتیم و صحبت کردیم راجه به این ضمیر ناخودآگاه فطرت و روح ما بود. این که گفتیم ما خداخواه هستیم اما خودمان نمی دانیم، توجه نداریم، این در ضمیر ناخودآگاه روح ماست. تمام آن بحث ها مربوط به روح بود، خود ما بود. اما یک حد واسطی بین روح و جسم ما وجود دارد، یک برزخی بین روح و جسم ما وجود دارد، به نام روان. دقیقاً مثل یک کامپیوتر که سخت افزار دارد و نرم افزار دارد و برق دارد. اگر بخواهیم تشبیه کنیم نرم افزار کامپیوتر برزخی است بین برق که آن روح کامپیوتر است که اگر این دوشاخه را شما در برق نزنید این اصلاً کار نمی کند. و سخت افزار کامپیوتر. این نرم افزار یک چیزی بین این دو است. از آن تعبیر می کنیم به برزخ. برزخ یعنی حد واسط. روان وسط کار است، بین جسم و بین روح است. کارش چیست؟ کارش این است که برنامه ریزی بشود و طبق این برنامه ریزی دستور بدهد و برنامه بدهد به سخت افزار، برنامه بدهد به دست و پا و چشم و گوش تا این ها کار بکنند. این برنامه ای که در نرم افزار قرار می گیرد در یک کامپیوتر برنامه را از خارج می دهند یا این خودش دارد اتوماتیک؟ برنامه را از خارج می دهند دیگر. صفحه ی برنامه ی ذهن انسان خالی است. از مادر که متولد می شود «أَخْرَجَكُمْ مِنْ بَطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» هیچ چیز نبود، خالی بود. اگر هیچ چیز نبود پس فطرت که خدانشناس است، خداگرا است، تمام حقایق گفتیم در درون انسان است، این «لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» این غیر از آن فطرت است. فطرت ضمیر ناخودآگاه روح ماست، خود ماست، فطرت ماست. این مربوط به ضمیر ناخودآگاه روان ماست. یک مرتبه پایین تر از اوست. خالی است. تا از خارج به او چه بدهند، چه برنامه ای بدهند. در فطرت تربیت مؤثر نیست. تبلیغات اثر ندارد، «فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ إِلَيْهَا» آن فطرت الهی، الهی است تا روز قیامت، در جهنم که برود باز هم فطرت فطرت الهی است، فطرت الهی رفته در جهنم، می رود، فطرت الهی در جهنم هم می رود، اصلاً جهنم وقتی معنا پیدا می کند که فطرت الهی باشد و به رحمت خدا نرسد، تشنه رحمت الهی باشد و از رحمت خدا دور شود، این را می گوئیم جهنم، پس فطرت الهی در جهنم هم می رود. «لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» تغییر و تبدیل هم پیدا نمی کند، هیچ کس هم دسترسی به آن ضمیر ناخودآگاه روح و فطرت انسان ندارد. اما روان انسان این طور نیست، ضمیر ناخودآگاه روان قابل دسترسی است، قابل نفوذ است، قابل برنامه ریزی کردن، برنامه را تغییر دادن، تبدیل دادن، همه چیز هست. در زمان های مختلف برنامه ریزی ها فرق می کند، نفوذ این برنامه ها متفاوت است. حالا نمی دانم در کامپیوتر هم مثلاً نفوذ کم و زیاد دارد یا ندارد، که در انسان گاهی این طور است، گاهی خیلی عمیق برنامه ریزی می شود، مثلاً داریم که «الْعِلْمَ فِي الصَّغَرِ كَنْبِشِ فِي الْحَجَرِ» اگر در کودکی کسی چیزی را یاد بگیرد مثل این است که روی سنگ بکنند، چطور می ماند، سنگ است دیگر، سخت است، ثبت می شود، حک می شود. و به این راحتی در نمی آید. اما اگر نه مثلاً فرض کنید سن بالا رفته، در سن بزرگ سالی، همان مطلبی را که یک بچه شنیده این بشنود به این راحتی در کله اش فرو نمی رود. در آن برنامه ذهنی قرار نمی گیرد. کار دارد، زحمت دارد. ایمان یعنی وارد شدن اطلاعات، قضایای خبریه، در آن ضمیر ناخودآگاه روان که خالی است. فلذا هیچ کس مومن متولد نمی شود. «أَخْرَجَكُمْ مِنْ بَطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئاً» هیچ چیز نمی دانست، خالی بود. مگر معصومین که آن ها حتی در شکم مادر هم صحبت می کردند، حرف می زدند، مطلب می شنیدند، آن یک مسأله دیگری است، یک حساب دیگری دارد، ولی باز این طور نبوده که پر باشد از اول، پر نیست، خالی است، بعد حالا یک کسی وقتی متولد شد آن برنامه پر می شود، آن نوار خالی پر می شود، یک کسی وقتی در شکم مادر هم هست همان جا هم ضبطش کار می کند، همان جا نوار شروع می کند به گردیدن و ضبط کردن، از همان جا کار را شروع کرده. این بستگی به استعداد و مسأله زن و این که این از اصلا ب شامخه باشد یا از اصلا ب شامخه نباشد، این مربوط به آنجا می شود، که ائمه این ها از اصلا ب شامخه هستند، یعنی استعدادهای فوق العاده دارند. مثل این که یک بچه ای گفتند بچه زاپنی بود که پنج سالش بود دکترا گرفته بود، این استعداد غیر عادی است دیگر، حالا اگر کسی استعدادش از این باز بیشتر است، دوسالگی دکترا بگیرد، استعداد بیشتر باشد، در همان شکم مادر دکترا را می گیرد، ولی اگر بتوانند با او رابطه برقرار کنند که به او آموزش بدهند، هنوز علم به آن درجه نرسیده. این برنامه، این نوار خالی است، این نوار را باید پر کنند، حالا این که چه کسی این نوار را پر کرده در دوران کودکی، آن که مهم است این است که انسان موجودی است باشعور و مختار، می فهمد، خودش می تواند خودش را برنامه ریزی کند. خودش می تواند ضمیر ناخودآگاهش را برنامه ریزی کند آن گونه که صلاح می بیند، تشخیص می دهد درست است. یا به تعبیر دیگر بر اساس آن چه که انتخاب کرده. اگر سوء انتخاب دارد خوب می آید برنامه ذهنیش را تنظیم می کند براساس مقابل حق، مخالف حق، نادیده گرفتن واقعیات، در عالم خیال زندگی کردن، و باطل اندیشیدن. که خوب باطل هم جولان موقتی دارد. اما اگر حسن انتخاب داشته باشد وقتی فهمید حق چیست، حق را در ضمیر ناخودآگاه روان خودش حک می کند. این تعبیر حک کردن مهم است. صرف این که یک مطلبی را شنید این کافی نیست. این مطلب باید حک شود در ضمیر ناخودآگاه، باید ضبط شود. حتی این مقدار که حفظش کردی، ضبط در ضمیر ناخودآگاه غیر از حفظ کردن است. شما ممکن است یک مطلبی را حفظ کرده ای اما این در ذهن شما حفظ شده، به دست شما هنوز نرسیده، به پای شما هنوز نرسیده، باید به تمام اعضا و جوارح شما نفوذ کند. دقیقاً مثل

یک کسی که رانندگی یاد می‌گیرد. اولش که رانندگی را به او یاد می‌دهند تئوری می‌گویند دیگر، این تئوری یک چیزهایی را یاد می‌گیرد، حفظ هم شده، اگر از او امتحان بگیرند، تئوری امتحان بگیرند همه را جواب می‌دهد بیست هم می‌شود، اما اگر بگویند بنشین پشت ماشین حالا رانندگی کن نمی‌تواند. این اطلاعات کجا وارد شده؟ این اطلاعات وارد شده در آن حافظه ذهنش، این غیر از ضمیر ناخودآگاه روان است. وقتی وارد می‌شود در ضمیر ناخودآگاه روان که این تکرار کند، تمرین کند، تمرین عملی کند. آنقدر ماشین سواری کند، دنده عوض کند، پارک کند، در شهر بگردد تا دیگر بدون این که احتیاج داشته باشد به حافظه ذهنیش مراجعه کند اتوماتیک وار دستش به موقع دنده عوض کند، پایش به موقع کلاچ بگیرد، به موقع گاز بدهد، به موقع ترمز کند، فرمان را به موقع بگرداند، چشمش درست ببیند، این‌ها تمامش باید، یعنی باید آن علم رانندگی به چشمش هم برسد، به دستش هم برسد، به پایش هم برسد، به تمام اعضا و جوارحش، همه وجودش بشود راننده، فقط ذهنش راننده نباشد، اگر یک کسی که بخواهد رانندگی کند بخواهد فکر کند و بعد عمل کند این تصادف می‌کند، نمی‌تواند، فکر کند که الان دنده چند است، حالا باید دنده کجا برود، دستش بلد نیست، نگاه کند ببیند دنده را از این‌ور ببرد از آن‌طرف ببرد، تا بیاید نگاه کند رفته فرض کنید در جوی، از جوی هم پریده رفته کنار خیابان. این را نمی‌گوییم رسیده، نه. فلذا می‌گوییم ملکه بشود. اگر یک علمی ملکه شد، گاهی معلّم به دانش آموزها سر کلاس می‌گوید که همه حواستان به من باشد. اگر یک دانش آموزی دارد معلّم را نگاه می‌کند اما دستش دارد کار می‌کند، معلّم اعتراض می‌کند، دانش آموز می‌گوید من دارم نگاه می‌کنم، می‌گوید من گفتم همه حواستان به من باشد، حرف من را با همه وجودتان گوش کنید، یعنی چشم من را نگاه کند، حالا اگر یک چیز در دهانت باشد مشغول خوردن باشی حال معلم به هم می‌خورد، نگاهی هم می‌کنی، اما همین‌طور دهانت هم می‌جنبد، می‌گوید به همان مقدار دهانت باید گوش کند. فقط گوش که نباید گوش کند، چشمت هم باید گوش کند، گوش کردن هر عضوی متناسب با خودش است. گوش بخواهد گوش کند، باید چیزی در آن نگذاری، پنبه در آن نگذاری تا بشنود، چشم بخواهد گوش کند باید نگاه کند به دهان معلّم. دست بخواهد گوش کند باید بازی نکند، پا حرکات زائد نداشته باشد، دهان حرف نزند و چیزی نخورد، تمام اعضا و جوارح، می‌گوید سراپا گوش باشید. سراپا گوش بودن یعنی چه؟ ایمان یعنی سراپا معرفت شدن. اگر شما رسیدی به جایی که معارفی را که بدست آورده‌ای و عقل شما تأیید کرد و صحیح دانستی، این را رساندی به تمام اعضا و جوارح، این را می‌گویند که رساندن به قلب. قلب یعنی ضمیر ناخودآگاه روان. اگر به این جا رسید، آن وقت حضرت علی می‌فرماید که «ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله قبله و بعده و معه» هیچ چیز را ندیدم الا این که خدا را قبلش دیدم با او دیدم و بعدش هم دیدم. یعنی چنان خداشناسی در وجود من نفوذ کرده اول خدا می‌بینم بعد آن چیز را می‌بینم، همراه آن چیز خدا می‌بینم، بعد از آن چیز خدا می‌بینم، جز حق هیچ چیز نمی‌بینم، یعنی این دیگر. هیچ به باطل فکر نمی‌کنم. چه می‌شود یک انسان به این جا می‌رسد؟ ما شبانه روز صبح تا شب یا باطل می‌بینیم، یا باطل می‌شنویم، یا باطل فکر می‌کنیم، یا باطل می‌گوییم، یا باطل می‌رویم، یا باطل عمل می‌کنیم، همین‌طور تمام سر تا پای وجودمان و زندگی ما باطل است، بعد می‌خواهیم برسیم به جایی که جز حق نبینیم، جز حق نگوئیم، جز حق عمل نکنیم، جز حق راه نرویم، نمی‌شود، امکان ندارد. این که در زیارت جامع خطاب به ائمه عرض می‌کنیم که «والحق معکم» حق با شماست «و فیکم» و در شماست «و منکم» و از شماست، «و الیکم» به سوی شماست «و انتم اهله» اصلاً شما اهلش هستید. معدن حکمت هستید. یعنی سرچشمه حق. جز حق اصلاً از شما صادر نمی‌شود. خوب راهش هم این است دیگر، باید تمام وجود ما حق شود تا از تمام وجود ما حق تراوش کند، از کوزه برون همان تراود که در اوست. پس آن که مهم است ابتدا توسط شنیدن است، توسط دیدن است، این‌ها کانال‌هایی است که ورودی خیلی مهم است. تا شما چه بشنوی، گفتیم فطرت انسان است که حق در او هست و هیچ وقت باطل نمی‌شود، هیچ وقت تغییر نمی‌کند، تبدیل پیدا نمی‌کند، اما ضمیر ناخودآگاه روان ما نه این‌طور نیست. این بستگی دارد چه بشنوی، از چه کسی بشنوی، چه ببینی. آن کسی که برای شما صحبت می‌کند دارد برنامه ریزی می‌کند ذهن شما را، دارد نوار شما را ضبط می‌کند، وقتش که برسد آن حرف‌ها را شما تحویل می‌دهی. به اهلش تحویل می‌دهی. یا با دست، یا با پا، یا با چشم، یا با هر اعضا و جوارح، یا با زبان، بالاخره تحویل می‌دهی، گاهی خودش انسان متوجه نیست که چه برنامه‌ای در ذهنش هست، اما وقتی که آن برنامه باز می‌شود، خوانده می‌شود، وقتی می‌خواهد، خواب می‌بیند، در خواب آن برنامه باز شده، قفلش شکسته می‌شود، خواب‌هایی که ما می‌بینیم این‌ها خیلی‌ها پیش حکایت می‌کند از آن چه که برنامه ریزی شده در ذهن ما، گاهی خود ما برنامه ریزی کرده ایم، گاهی دیگران برنامه ریزی کرده‌اند. فلذا اولیای خدا خواب‌های شیطانی نمی‌بینند. چون چیز شیطانی در ذهنش نیست تا ببیند، چه چیز را ببیند؟ وقتی در آن برنامه باز شد، وقتی که play ضبط را زدند این شروع می‌کند چرخیدن و شروع می‌کند ضبط کردن. هر کس هر کجا هر کاری کرده، «کل نفس به ما کسبت رَحینه کل یعمل علی شاکله» هر کس هر کجا هر کاری کرده باز می‌شود. آن در که باز شد. فلذا در خواب می‌بینیم بعضی‌ها حرف می‌زنند، یک چیزهایی می‌گویند وقتی از خواب بیدار می‌شود خودش هم یادش نیست و خودش هم خبر ندارد، وقتی به او بگوییم این را گفتی، آن را گفتی. پس یکی از راه‌های این که ما بخواهیم بفهمیم که برنامه ذهنی ما چگونه برنامه‌ای است، ببینیم چه خواب‌هایی می‌بینیم، از خواب بفهمیم که درست برنامه

ریزی شده یا درست برنامه ریزی نشده. نقاط ضعف را پیدا کنیم. عمده پس مسأله ی برنامه ی روان ماست که این برنامه چه طور است. سؤالی کردند که خوب حالا این برنامه مربوط به روان ماست و روان ما غیر از روح ماست، این یک حد واسطی بین جسم و روح است. وقتی مردیم دیگر آن جایی که خود ما هستیم و خدای ما به چه درد ما می خورد، این برنامه به چه درد می خورد، این مربوط به عالم دنیاست و خوب است برای دنیا. جوابش این است که این برای دنیا خوب است که شما در دنیا بهشتی باشی، جز حق نبینی، انس با حق گرفته باشی، انس با واقعیات عالم گرفته باشی و از تمام حوادث این عالم لذت ببری. چون همه ی این عالم زیباست. همه این عالم محبوب و مطلوب فطرت ماست. اگر ما بتوانیم برنامه ی ضمیر ناخودآگاه روانمان را با آن چه که در فطرت ماست و هدف ماست تنظیم کنیم، جز زیبایی نمی بینیم، «ما رأیت الا جمیلا» همه اش قشنگ است، همه اش خوب است، هیچ رنجی نمی بری، تحت فشار دیگر قرار نمی گیری، حسرت نمی خوری، ناکامی نداری، پس در دنیا وارد در بهشت می شوی. می آییم سراغ برزخ، بعد از مرگ، این طور نیست که بعد از مرگ قیامت برپا شده باشد، نه، تازه بعد از مرگ برزخ برپا می شود، برزخ یعنی همین باز شدن ضمیر ناخودآگاه روان. که برزخ است. برزخ بین دنیا و آخرت است، دنیا و قیامت است. این باز می شود. آن جا تازه اول لذت شماست، از آن چیزهای خوب در می آید، از آن شب اول قبر این طور نیست که یک دفعه ببینی یک سگ آمده بالای سرت، بعد نمی شناسیش می گویی چه کسی هستی تو، می گوید من عملت هستم. و دارد که یک فرشته ی زیباروی هم می آید می گویی تو که هستی، یعنی این ها را نمی شناسد اصلاً، چرا چون در ضمیر ناخودآگاه بوده، ناخودآگاه است دیگر، یعنی خودت الان توجه نداری چه ضبط کرده ای. می گویی تو که هستی می گوید من اعمال نیک تو هستم، من نماز هستم، بعد این دو با هم دعوا می کنند، این سگ با این زیبارو، با هم دعوا می کنند، تا چه کسی غلبه کند. اگر سگ غلبه کند سگ با تو می ماند، اگر او غلبه کند سگ می رود او می ماند با تو، در روایت داریم. ببینید این ها را با این زبان ها دارند برای ما بیان می کنند که حواست باشد، آن سگ و آن موجود زیبارو همین الان هست در وجود شما. ولی درش بسته است، نمی بینی، گفتیم وقتی بخوابی و خواب ببینی توی خواب گاهی خواب های وحشتناک می بینی، خواب می بینی آسمان دارد می آید زمین، زمین دارد می آید آسمان، کوه دارد می ریزد سرت، دارند از آسمان هفتم پرت می کنند زمین، یک چیزهایی می بینی. چرا؟ چون این ترس ها در وجودت هست. اگر یک موجودی شدی که از هیچ چیز نمی ترسی جز خدا، از آسمان هم پرتت کنند پایین، الان می گویی، در خواب بگویی خوب بکنند، الان می گویی خوب باشد، از آسمان هم پرتمان کنند زمین. کوه ابوقبیس را بزنند در سرمان، خوب بزنند. اما در خواب اگر توانستی که اختیار دیگر نداری، دیگر نمی توانی فیلم بازی کنی برای ما. مقدس بازی در بیاوری، این جا وقتی به ما می رسی علیه سلام می شوی، وقتی می روی خانه بر شمر لعنت. مادرت تماس می گیرد می گوید این وضعیت خراب است، خانمت تماس می گیرد می گوید این وضعیت خراب است، نمی شود اصلاً این را تحملش کرد، این جا که می آیی به به! حالا بعضی ها این جا خودش را حفظ می کند، خانه هم خودش را حفظ می کند ولی وقتی می خوابد در خواب آن هایی که این جا نگه داشته بود به زور، خود این نگه داشتن ها فشار دارد دیگر، که آدم خودش را یک طوری راه ببرد که قیف بیاید برای مردم، قمپز در کند، این نگه داشتن خودش آدم در یک وضعیت خاص و قیف العلماء بیاید مثلاً فرض کنید باید و برود، این فشار دارد برای روان، برای اعصاب، فلذا خیلی خسته می شوی، صبح که می آیی بیرون می روی خانه شب خسته ای، اما اگر نه، تمام این دک و پزها را همه را بگذاری کنار، صبح که می آیی راحت باشی با مرد، روراست باشی، یک رو باشی، بی خودی خودت را نگیری، بی خودی باد در قبقت نیاندازی، بی خودی سر به آسمان نکشی، که قرآن می فرماید که هر چه هم به خودت تکبر کنی و سر به آسمان بکشی نمی توانی، سرت به آسمان می رسد، بی خودی خودت را نکش بالا، هر چقدر محکم پا به زمین بکوبی به عنوان این که من اقتدار دارم، زمین سوراخ نمی شود. هیچ به زمین فشار وارد نمی شود، یعنی این قدر ضعیف هستی، بفهم. فشار نمی آید، فشار روانی نمی آید خسته نمی شوی اصلاً. می روی بیرون خستگی ات در می رود، کار می کنی خستگی ات در می رود، همه اش لذت می بری. با مردم نشست و برخاست می کنی لذت می بری، به تو فحش می دهند عین خیالت نیست. خوب می گویند، تعریف می کنند خودت را نمی بازی. دیده اید بعضی بچه ها ظرفیت ندارند یک خورده به او بخندی یک دفعه می بینی روی کولت نشستنه. ظرفیت ندارد. نه، وقتی تعریف از او می کنند می گوید که حالا یک بیانش این است که من که خودم را می شناسم، من که می دانم چه موجود عوضی هستم، چه عیب هایی دارم، چه نقص هایی دارم، تو همین طور می گویی چه می فهمی من چه کسی هستم، تو نمی فهمی. این یک طور است. یا اگر می بینی دارد تعریف می کند، تعریف هایش تعریف های بی خودی است، یک چیزهایی می گوید، شما مثلاً مهندس هستی می گوید شما کلاس پنجم دبستان را خوانده ی، بارک الله، برو پی کارت عموا کلاس پنجم را خوانده ای بارک الله، من لیسانس را هم گرفته ام، تو اگر بدانی که من چه درسهای دیگری را هم خوانده ام و چه کمالات و چه چیزهای دیگری هم دارم، تو نمی فهمی که من اصلاً چه کسی هستم، من که نمی خواهم به تو تکبر کنم ولی تو هم نمی فهمی، این هم یک طور است که واقعیت را آن گونه که هست ببین، خودت را همانی که هستی ببین، اگر کلاس پنجم هستی کلاس پنجم ببین، اگر دیپلم هستی دیپلم ببین، اگر هم لیسانس هستی لیسانس ببین، نه این که اگر لیسانس هستی کلاس پنجم ببین که اگر گفتند بارک الله خوشتر بیاید، نه تحویل بگیر این تعریف ها را، اصلاً تو که هستی که از من تعریف می کنی، این مثل این می ماند که یک بچه ای که برایش، وقتی شما لذت می بری از تعریف دیگران که برایشان حساب باز می کنی، اما یک کسی یک خل و دیوانه ای رسید از گرد راه و از شما تعریف کرد، شما خجالت می کشی فرار می کنی می گویی آبروی من را برد با این تعریفش. مرحوم رفیعی قزوینی گفتند که در مجلسی بود، رفت بالای منبر شروع کرد تعریف کردن از آقا، که آقا چه دارد و کمالاتش چیست، مرجع تقلید است، علمش جامع و معقول و منقول است، ضمناً خط خوبی هم دارد، از همه مهم تر خط خوبی هم دارد، گفت بیا پایین آبروی ما را بردی، از همه مهم تر خط خوبی هم دارد! حالا او خیال می کند دارد تعریف می کند. یکی از بزرگان بود که آمدند از او تعریف کردند، گفت می دانم، معلوم است، معلوم است. یعنی برو پی کارت خودت را معطل نکن. نمی گیرش، جو نمی گیرش.

و صلّی الله علی محمد و آله الطاهرین